

## افغانستان - تاریخ مداخله خارجی و تغییر و تحولات اجتماعی

نوشته : دیوید میظر

نشریه «کریستیک» شماره ۳۴ سال ۲۰۰۳

ترجمه : یاسمین میظر

در پی دخالت نظامی ایالات متحده آمریکا در افغانستان و سرنگونی سریع طالبان، حضور نظامی غرب در آسیای مرکزی به حد بی‌سابقه‌ای گسترش پیدا کرده است. این حضور نظامی شرایطی را بوجود آورده است که نتایجی غیر قابل پیش بینی برای مردم این منطقه در بردارد. برای افغانها، حمله نظامی آمریکا آخرین تهاجم در لیست طولانی از مداخله های خارجی است که منشا آن به دوره تشکیل و استقرار کشور افغانستان در پی دخالت بریتانیا برمیگردد. البته باید گفت افغانها معمولاً قربانیان ساکت نقشه های خارجیان نبوده اند. آنها نه تنها سنت طولانی در مقاومت علیه اشغالگران خارجی دارند، بلکه مکرر در تاریخ این کشور، برخی گروهها از دخالت خارجیان به منظور تثبیت یا تقویت موقعیت خویش در کشوری تکه‌تکه شده بهره گرفته اند و به کرات ضربه این «اتحادها» بر اشغالگران خارجی وارد شده است. شکست استراتژی پاکستان برای بهره گیری از طالبان به منظور تبدیل کردن افغانستان به یکی از اقمار پاکستان، آخرین نمونه از این کوششها بود و احتمالاً ما شاهد نمونه های دیگری از شکست چنین طرح هایی خواهیم بود.

### اختراع افغانستان

«همه اش تقصیر انگلیسی ها است» (ضرب المثل فارسی)

شخصیتی اسکاتلندی که به عنوان اولین سفیر بریتانیا در سال ۱۸۰۹ به دربار امیر کابل فرستاده شد در گزارش خود اینگونه نوشت : «نامی برای کشورشان ندارند» (۱) - یک قرن پس از آن، افغانستان هم نام داشت و هم مرز، «مرزهای علمی» که توسط خود انگلیسها کشیده شده بود. پادشاه افغانستان، که بریتانیا خرجش را میداد و حمایتش میکرد، کوشش داشت نظم را در کشوری پر از اختلافات قبیله‌ای و قومی پیاده کند. با اینهمه بسیاری از مردم ساکن افغانستان همچنان خود را «افغان» نمیدانستند، اگر چه در پی دو دهه درگیری با بریتانیا، خصوصاً دو جنگ افغانها با انگلیسها، کوشش برای دستیابی به یک هویت مشترک آغاز شده بود.

از اینرو میشود گفت «افغانستان هم توسط بریتانیا شکل گرفت هم علیه آن» (۲). مشخصاً اگرچه افغانستان هیچگاه مستعمره نبود اما پیدایش این کشور در آنچه انگلیسها به آن «بازی بزرگ» میگفتند، نتیجه مستقیم رقابت و توطئه مشترک دو قدرت استعمارگر، بریتانیا و روسیه، در قرن نوزدهم و در همکاری دوره ای با طبقه حاکمه محلی بود. افسانه ها و داستانهای تاسیس کشور افغانستان بر پایه تاریخ مبارزه علیه استعمار روس و انگلیس پایه ریزی شده است.

### امپراطوری درانی (Durrani)

بر اساس این افسانه، لویا جرگه ( شواری عالی) اتحاد قبیله پشتون ابدالی در سال ۱۷۴۷ تشکیل شد و اعضای آن تصمیم گرفتند پادشاهی خود را به رهبری احمد خان بنا نهند. (۳) لویا جرگه ای که تقلیدی از آن را در سالهای ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ دیده ایم. قرن‌ها بود که این سرزمین عرصه دعوای امپراطوری صفوی در غرب و امپراطوری مغول در شرق بود، دو امپراطوری که هریک مدافعان خود را در میان قبایل مزدور پیدا کرده بودند. اما در اواسط قرن ۱۸ این دو امپراطوری وارد مراحل

سقوط پایانی خود شده بودند. در غیاب آنها، احمد شاه رهبری درانی‌ها (نام جدید ابدالی‌ها) را به عهده گرفت و این امر به اتحادی میان قبایل (۴) معمولاً پراکنده درانی کشید. این پروسه به شکلگیری امپراطوری قبیله‌ای درانی از ایران تا هند انجامید (۵). مقاومت خارجی، خصوصاً توسط سیک‌ها در شرق، از گسترش فراتر این امپراطوری جلوگیری کرد و بالاخره آنرا را وادار به بازگشت به مرزهای اولیه‌اش نمود. این به نوبه خود زمینه‌ساز قیامهای درونی و جنگهای داخلی گشت. هنگامیکه انگلیسها برای اولین بار به این سرزمین رسیدند متوجه شدند که در ورای مراسم دربار، آثار امپراطوری در حال زوال و سرنگونی آشکار است. توسعه راههای بازرگانی دریایی باعث شده بود نقش شهرهای افغان که از طریق بازرگانی زمینی ثروتمند شده بودند افت پیدا کند. بسیاری از این شهرها در پی یورش مغولها ویران شده بودند. «درانی»ها کنترل مناطق ثروتمند در هندوستان را که منبع سه چهارم باج و مالیات بود از دست داده بودند (۶). اختلافات سیاسی به جایی رسیده بود که پادشاهان افغان نمیتوانستند از خانهای قدرتمند مالیات بگیرند و این خود باعث شد کمکهای مالی انگلیس‌ها را سریعتر بپذیرا گردند. از نظر اقتصادی، افغانستان کالایی (منابع زمینی یا کشاورزی) برای اهدا به بریتانیا نداشت اما اهمیتش در رابطه با موقعیت استراتژیک آن بود میان هند (جواهر امپراطوری بریتانیا) از یکسو و گسترش امپراطوری روس در مرزهای جنوبی آن از سوی دیگر.

### جنگ با انگلیسها

در نتیجه، هنگامیکه در دهه ۱۸۳۰، اتحادی میان ایران و روسیه شکل گرفت، انگلیسها به افغانستان حمله کردند تا کاندیدای مورد نظر خود را که به نظر میرسید از شاه کنونی کمتر مدافع روسیه است، بر تاج و تخت افغانستان تحمیل کنند. این زمینه‌ساز اولین جنگ انگلیس - افغان بود (۱۸۳۹-۱۸۴۲). پادشاه در هند در تبعید بود و افغانها در قیامی به رهبری «علمای» مذهبی جهاد اعلام کردند. بریتانیایی‌ها مجبور شدند کابل را ترک کنند و «ارتش هندو» در حالیکه به سوی جلال آباد در حال عقب نشینی بود به دست افغانها نابود شد. تنها تعدادی از ۱۶ هزار نفر ارتش بریتانیا در این بزرگترین شکستشان در قرن ۱۹ جان سالم بردند.

در این درگیری، علمای مذهبی نشان دادند نقشی تعیین کننده‌تر از شاه تبعیدی و رهبران قبایل دارند. میزان اعتقادات مذهبی در میان افغانها و قدرت علما در تاثیر گذاری بر زندگی روزمره همگی مورد آزمایش قرار گرفت (۷). همه افغانها مسلمان هستند و ۸۰ درصدشان سنی. کلیه رهبران افغان در قرن ۱۹ کوشیدند با ارائه تصویری از خود به مثابه مدافع مذهب، به حکومت خویش حقانیت بخشند. حتی پس از کودتای سال ۱۹۷۸، خلقی‌های کمونیست مجبور بودند به سیاستهای خود رنگ و زبان مذهبی بدهند. البته افغانستان کشوری عمدتاً سنی است و برعکس ایران شیعه، روحانیت سازمانیافته‌ای ندارد. علما (ملاهای دیوانه به گفته انگلیسها) اساتید مذهبی خارج از ساختار قبیله‌ای هستند. اما در مواقع حساس، خصوصاً در دوره حمله نظامی خارجی، اسلام توانسته است نقش سیاسی مهمی ایفا کند چرا که میتواند ورای اختلافات قبیله‌ای اتحاد میان مردمی پراکنده پدید آورد (۸). این همان نقشی بود که مذهب در پی حمله نظامی روسیه در سال ۱۹۷۹ ایفا کرد و شخصیتهای جدیدی برای رهبری مقاومت مطرح شدند، آنها در شرایطی که شاه در ایتالیا در تعطیلات دائمی بود و اکثر اشراف کشور را ترک کرده بودند. اما مبارزه با استعمار خارجی برای آنها جنگی در دفاع از امت اسلامی بود نه در دفاع از نوعی دولت ملهم از میهن پرستی. در قرن نوزدهم جنگهای دولتمردان افغان نه فقط به منظور تضعیف قیام‌های قبیله‌ای بلکه در جهت رام کردن و دولتی کردن قدرت علما و اسلام صورت گرفت.

انگلیسها از شکستشان از افغان‌ها یاد گرفتند و به جای کوشش برای تحمیل شاه مورد نظرشان، پادشاه موجود را با کمکهای لازم خریداری کردند. «دوست محمد» در بازگشتش از هند

حاضر بود هر ارتباطی با روسیه را در ازای کمی معادل ۲۰۰۰۰۰ پوند در سال قطع کند (۹). در طول جنگ اتوریته او درهم شکسته بود. طی چند دهه آتی او و جانشینانش کوشیدند کنترل بر کشور را خصوصا در مناطق غیر پشتون شمال و غرب پیاده کنند.

### عبدالرحمان خان

کشورگشایی های تزاری در منطقه آسیای مرکزی پس از سال ۱۸۶۵، بریتانیا را متقاعد ساخت که بار دیگر در سال ۱۸۷۸ دست به اشغال افغانستان بزند و این آغاز دومین دوره جنگ بریتانیا - افغانستان بود (۱۸۷۸-۱۸۸۰). در پی این جنگ، انگلیس افغانها را وادار کرد قرارداد تحقیر آمیز «قندماک» (Gandamak) را بپذیرند؛ قراردادی که عملا افغانستان را به مدت ۴۰ سال تحت الحمایه انگلیس میکرد. اما اگرچه بریتانیا موفق شد برخی شهرها را اشغال کند، علمای مذهبی بار دیگر مردم را به قیام فراخواندند. انگلیسها بعد از ۱۸ ماه مجبور شدند عقب نشینی کنند. آنها پادشاه جدیدی به نام عبد الرحمان خان را به رسمیت شناختند و به او پول و اسلحه دادند. «امیر آهنین» ۲۰ سال به سرکوب شورشهای قبیله ای و تضعیف قدرت رهبران مذهبی پرداخت. او عناصری از یک ارتش متمرکز و بوروکراسی و ادارات دولتی از خود برجای گذاشت که تا سالهای ۱۹۷۰ دوام پیدا کرد. اما تمرکز نتوانست قدرت اشراف را به مثابه یک طبقه تضعیف نماید یا توسعه سرمایه‌داری را آسان سازد.

در حالیکه عبد الرحمان در داخل نظم برقرار میکرد، انگلیسها در پی مذاکراتی با روسها، مرزهای شمالی افغانستان را ترسیم میکردند. مرزهایی که در قرارداد روس و انگلیس در سال ۱۹۰۷ بدون مشورت با افغانها، رسمیت پیدا کرد. علاوه بر این انگلیسها سر خود مرزهای افغانستان را با ایران و هند ترسیم کردند. این مرزها افغانستان را چون سپری تعریف میکرد که بین مرزهای دو امپراطوری بریتانیا و روس قرار میگرفت. این مرزها کاملا بر اساس منافع استراتژیک تعیین شده بود و ربطی به مرزهای تاریخی یا ملی که کسی بشناسد نداشت. کمیسیونهای گوناگون تعیین مرز یک نقطه مشترک داشتند: «نوعی نبوغ در کشیدن خط مرزی در اماکن غلط، و ما همچنان با عواقب تصمیم هاشان روبرو هستیم» (۱۰).

از همه جنجالی تر «خط دیوراند» (Durand Line) بود که در سال ۱۸۹۳ برای تعیین مرز بین افغانستان و هند کشیده شد. این خط بر اساس تئوری «مرزهای علمی» کشیده شده بود که تعبیر نهایی آن «قابل دفاعترین مرز برای هندوستان» بود (۱۱). نتیجه آن، تقسیم قبیله های پردردسر پشتون بود اما اینان رویهمرفته طی بخش عمده ای از قرن بیستم به این مرزها بی اعتنا بودند مگر در مواقعی که به نفعشان بود، مثلا برای قاچاق. این امر که بر افغانها تحمیل شده بود، هیچگاه مورد پذیرش آنها قرار نگرفت و پس از شکلگیری پاکستان در سال ۱۹۴۷، زمینه خواست افغانها برای تشکیل سرزمین متحد «پشتونستان» در مرزهای افغانستان امروز تقویت شد.

### قومیت ها

ترکیب پیچیده قومیتها در افغانستان، نتیجه شیوه ترسیم مرزهای این کشور است. تنها شیعه های «هزاره» (حدود ۱۰-۱۵ درصد از جمعیت ۱۵ تا ۲۰ میلیونی کشور) (۱۲) تماما در درون مرزهای امروزی افغانستان زندگی میکنند. حدود ۸ تا ۹ میلیون پشتون یعنی ۴۰ تا ۵۰ درصد از کل این قوم در افغانستان زندگی میکنند با تعداد مشابهی آنسوی مرز در پاکستان. ۳۰ درصد جمعیت تاجیکها هستند که به زبان فارسی صحبت میکنند ولی سنی مذهب هستند و در شهرهای بزرگ یا در شمال زندگی میکنند. گروههای ترک زبان مانند ازبکها (۱۰ درصد) و ترکمنها در شمال سکنی دارند. بررسی های اخیر نشان میدهد که ۵۵ گروه قومی در درون مرزهای افغانستان زندگی میکنند.

با ورود و اقامت پناهندگان و مهاجرین از اتحاد شوروی سابق، در پی شکست جنبش ضد بلشویکی «باسماچی» در دهه ۱۹۲۰ و در فرار از کشاورزی کلکتیو در دهه ۱۹۳۰ جمعیت غیر پشتون کشور افزایش یافت. از این رو بدیهی بود بسیاری از این ملیتها که عمدتاً در شمال افغانستان ساکن بودند با هر تبلیغ سوسیالیستی ضدیت داشته باشند.

البته باید تاکید کرد که در سرتاسر تاریخ افغانستان، پشتونها غالب بودند و مدتها و اثره های پشتون و افغانستان مترادف بود. ساختار قبیله‌ای در میان پشتون‌ها از همه قوی‌تر است. دولتی که پس از سال ۱۸۴۷ شکل گرفت، دولت عشیره‌ای بود و از ۱۸۴۷ تا ۱۹۷۸ رهبران افغانستان متعلق به کنفدراسیون درانی قبایل پشتون بودند بجز دوره کوتاهی در ۱۹۲۹. از سال ۱۸۱۸ همه این رهبران از اعضای عشیره «محمدزای» از ایل «باراکزای» بودند. این بدین معنی نیست که بر سر قدرت مشاجره نداشتند. برعکس، تاریخ فئودالیزم افغان پس از سال ۱۸۴۷ تاریخ جدایی‌ها، قیامهای قبیله‌ای و کوششهای مکرر و معمولاً شکست خورده دولت برای تحمیل قدرت مرکزی است. البته اگرچه در زندگی روزمره قومیت یا تعلق ایلی یک شخص بخش جدایی‌ناپذیری از هویت اوست، این بدان معنی نیست که قومیت همیشه داوی در کشمکشهای سیاسی در افغانستان بوده است. برعکس تنها در مقاطع خاصی، مثلاً پس از عقب نشینی شوروی در سال ۱۹۸۹ این مسئله اهمیت پیدا میکند.

شهرت افغانستان به «یاغستان» (سرزمین یاغیگری) از این تاریخ مقاومت سرچشمه میگیرد. «بارت» یکی از جامعه شناسان معتبر در این مورد چنین می‌نویسد: «پشتون‌ها در تقابل با "حکومت" (سرزمینهایی تحت اداره دولتی سازمانیافته) اند و یاغستان (سرزمین آزادی و شورش) شامل دشتهایی است که در آن دیکتاتوری حاکم است و شورش به ندرت دیده می‌شود و مقاومت علیه استبداد همیشه در کوهها ممکن است. (۱۶). یاغستان (یاغیگری) یک مقاومت طبقاتی نیست. بهره‌کشی (اجاره و خدمات کاری در رابطه با مالکان زمین است که تامین آب و حیوانات را بر عهده دارند و نیز بدهکاری دهقانان معمولاً از بدهی در مناطق مسطح (دشتهای) سنگینتر است. قدرت یاغستان (یاغیان) قدرت منفی است یعنی اگرچه نیروهای ساکن در این منطقه میتوانند قیام کنند، اما آنها قادر نیستند جامعه بدیلی پدید آورند (۱۷). اگرچه درگیریهای بین قبایل و گروههای قومی پیوسته در پی بهره‌گیری از دولت در خدمت منافع خود میباشد، ایدئولوژی یاغستان نشان دهنده فاصله عمیق بین دولت و زندگی روزمره دهقانان افغان است (۱۸). این مسئله زمینه مقاومت بود علیه یک انقلاب از بالا: «جمهوری دمکراتیک خلق افغانستان» و اشغال نظامی این کشور توسط شوروی.

در ماه مه ۱۹۱۹ سومین جنگ بریتانیا - افغانستان در گرفت. این بار امیر جدیدی به نام «امان الله خان» از ضعف امپراتوری انگلیس استفاده کرد و مانند ۱۷۴۷ جهاد خاص خود را علیه بریتانیا و اعلام استقلال افغانستان آغاز کرد. این درگیری به نتیجه خاصی نرسید، و برای اولین بار شهرهای افغان در معرض بمباران هوایی قرار گرفتند، اما رویهم رفته جنگ تا آنجا برای انگلیس بد بود که این کشور مجبور شد حاکمیت افغانها را بپذیرد (اگرچه همزمان بریتانیا کمک مالی به دولت را قطع کرد).

### کمونیستها و اسلامها

« رهبر بزرگمان این حقیقت را دریافت که از آنجا که در کشورهای در حال توسعه طبقه کارگر به یک نیروی سیاسی تبدیل نشده است، نیروی دیگری هست که می‌تواند نظام فئودالی و سرکوبگر را سرنگون سازد و در افغانستان، این نیرو ارتش بود»

## حفیظ الله امین ۱۹۷۹

تا دهه ۱۹۶۰ میلادی مخالفت جدی با نظام «فئودالی» که جنبش دانشجویی افغان با استفاده از اصطلاحات غربی آن را محکوم میکرد، وجود نداشت. شاید رفرمیستهای بالقوه از ابتلا به سرنوشت «دیکتاتور روشنفکر» شاه امان‌الله در دهه ۱۹۲۰ درس عبرت گرفته بودند. شکی نیست که کمونیستها این شکست را پیوسته مد نظر داشتند و مصر بودند آنرا تکرار نکنند.

امان‌الله پس از به قدرت رسیدن در سال ۱۹۱۹، کوشید کشور را با معیارهای غربی آشنا کند و از بالا آنرا «مدرن» سازد. با دنباله روی از آتاتورک در ترکیه و رضا شاه در ایران، رفرمهای گسترده‌ای در عرصه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی پیشنهاد کرد تا سواد آموزی و آموزش را به همه افراد جامعه برساند، به زنان حق برابر دهد، اصلاحات ارضی را پیاده کند، نظام سیاسی را دمکراتیزه کند و دولت را از دین جدا سازد. اما یورش‌های قبیله‌ای به رهبری مالکان زمین و خانها، که مخالف اصلاحات بودند، در پی اعلام «جهاد» «علما» به یک قیام سراسری تبدیل شد. در سال ۱۹۲۹، درحالی‌که قدرت دولت رو به اضمحلال بود، شاه مجبور به تبعید شد و یکی از رهبران تاجیک در کابل قدرت را به دست گرفت. هشت ماه بعد، ایلهای پشتون با کمک انگلیسها او را از قدرت برکنار و اعدامش کردند (۱۹).

از ۱۹۲۹ تا ۱۹۷۸، اعضای خانواده «مصاحبان» بر افغانستان حکومت کردند. ظاهر شاه، پادشاه کنونی (که پس از حمله نظامی اخیر ایالات متحده به افغانستان برگردانده شد) در سال ۱۹۳۳ در حالی که هنوز بیست سال نداشت بر تخت سلطنت نشست و بیش از سه دهه «سلطنت کرد نه حکومت». دایی هایش تا سال ۱۹۵۳ قدرت را در دست داشتند و پسر دایی‌اش، نخست وزیر داوود خان از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ قدرت را دست داشت. حاکمیت مستقیم ده ساله او در سال ۱۹۷۳ که به بهانه «معالجه» به ایتالیا فرار کرد، پایان یافت. در این هنگام قحطی برکشور حاکم بود و صاحب منصبان و بازرگانان از فروش کمکهای غذایی کشورهای خارجی در بازار سیاه ثروتهای کلان به جیب میزدند. شاه افغان حین اقامتش در ایتالیا دریافت که پسر دایی‌اش، داوود، در یک کودتای غیر خونین قدرت را به دست گرفته و سلطنت را ملغی کرده است.

افغانستان در دوره حکومت خاندان مصاحبان، یکی از فقیرترین کشورهای جهان باقی ماند. از آغاز شکلگیری، این کشور به قدرت اشرافیت پشتون متکی بود. دولت مالیات را از زمین داران حذف کرد و به منظور دستیابی به درآمد ملی، درآمدی که خصوصاً برای بودجه نظامی لازم بود، از بازرگانان و خصوصاً تجارت خارجی مالیات میگرفت. پس از جنگ جهانی دوم، افغانستان به جستجوی وامهای خارجی برآمد، اول به ایالات متحده آمریکا روی آورد و پس از اینکه این کشور تمایلی نشان نداد از اتحاد جماهیر شوروی تقاضا کرد. تقریباً نیمی از درآمد ملی از کمکهای خارجی به دست میآمد. دولت کوشید با انتصاب پشتونها به پستهای حساس، نظام حکومتی را پشتونی سازد. قراردادهای دولتی به پشتونها داده شد و توسعه اقتصادی عمدتاً در مناطق پشتون صورت گرفت. به رغم سخنان پرطمطراق مدرنیست دولت، توسعه صنعتی در حداقل ممکن صورت میگرفت. برای مثال، در دهه ۶۰ نیروی کار صنعتی کمتر از ۵۰ هزار نفر بود (۲۱).

## حزب دمکراتیک خلق افغانستان

حزب دمکراتیک خلق افغانستان در سال ۱۹۶۵ تاسیس شد (۲۲). در پی انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه بر عکس دیگر کشورهای آسیایی، حزب کمونیستی در افغانستان شکل نگرفته بود و در داخل مرزهای این کشور، جنبش کارگری یا دهقانی رادیکالی وجود نداشت. برخی از اعضای پایه گذار حزب دمکراتیک خلق افغانستان در جنبش رفرمیست کوچکی شامل تعدادی از روشنفکران

افغان فعالیت داشتند و به همین خاطر دستگیر یا تبعید شده بودند، اما افغانستان سنت مارکسیسم نداشت. در دهه ۱۹۲۰، به نظر میرسید اتحاد جماهیر شوروی راضی است از امان الله حمایت کند.

در سال ۱۹۲۴ استالین در اینمورد نوشت: «مبارزه امیر افغان برای استقلال افغانستان یک مبارزه بالقوه انقلابی است چرا که به رغم دیدگاههای سلطنتی امیر و نزدیکانش، این مبارزه باعث تضعیف، تفرقه و تقلیل قدرت امپریالیسم میشود...» (۲۳).

اهداف بلاواسطه حزب دمکراتیک خلق افغانستان سرنگونی «هژمونی سیاسی - اقتصادی طبقه فئودال» (۲۴) از طریق یک انقلاب ملی دمکراتیک و پیروی از راه رشد غیر سرمایه‌داری بود: طنینی از صدای احزاب مدافع شوروی در سراسر جهان سوم. روزنامه حزب، «خلق»، بلافاصله پس از شروع به انتشار ممنوع اعلام شد. عده ای روزنامه را محکوم کردند که زیادی «چپ» بوده و بر اساس این اختلاف، انشعابی در کمیته مرکزی حزب صورت گرفت که به شکل گیری دو تشکل کاملاً جدا از یکدیگر انجامید: یکی خلق که رهبری آن با نور محمد ترکی و حفیظ الله امین بود و جناح پرچم به رهبری «ببرک کارمل».

تشخیص تفاوت بین این دو سخت بود چرا که اعلامیه‌هایشان نشان از پیروی از استراتژی و تاکیک مشابه میداد. رویهم رفته، «پرچم» کمی رفرمیست تر بود و میخواست با جناح «مترقی» طبقه حاکم کار کند در حالیکه «خلق» بیشتر فکر «قیام» بود. حزب پرچم پس از آنکه ظاهر شاه را مترقی‌ترین پادشاه آسیا خواند به «حزب کمونیست سلطنتی» مشهور شد. علاوه بر این، مشهور بود که پرچم، برده وار، مطیع حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی است. اعضای «پرچم» چون ببرک کارمل، به خانواده اشرافی «درانی» منسوب بودند، در حالیکه «خلق» هایی چون «ترکی» و «امین» از خانواده های متوسط تری بودند و به ایل «غیلزای» رقبای سنتی خانواده «درانی» منسوب بودند. «خلق» ها علاقه داشتند وجهه «چپگرایی» به خود بگیرند و از سیاست شوروی کمی مستقل تر باشند. حفیظ الله امین در عباراتی که می بایست باعث تحیر مدافعان روس شده باشد، در سال ۱۹۷۹ اعلام کرد:

«قبل از انقلاب ما، طبقه کارگر همه جا میخواست از انقلاب کبیر اکتبر دنباله روی کند. اما پس از انقلاب کبیر ثور (اردیبهشت ۱۳۵۷) زحمتکشان میدانند که برای انتقال قدرت از فئودالیزم به طبقه کارگر میانبری وجود دارد و انقلاب ما این را ثابت کرد» (۲۵).

البته این «پرش از مراحل» ربطی به قیام طبقه های تحت ستم نداشت، بلکه قیام نیروهای نظامی بود!

«رهبر بزرگمان این حقیقت را دریافت که از آنجا که در کشورهای درحال توسعه طبقه کارگر به یک نیروی سیاسی تبدیل نشده است، نیروی دیگری هست که میتواند نظام فئودالی و سرکوبگر را سرنگون سازد و در افغانستان، این نیرو ارتش بود» حفیظ الله امین ۱۹۷۹ (۲۶).

در برابر طبقه کارگری خرد و دهقانان بی خیال، «خلق» و «پرچم» اعضای خود را غالباً از میان دانشجویان، معلمان و کارمندان دولت پیدا میکردند. هر دو جریان همچنین از میان ارتشیانی که عمدتاً در شوروی آموزش دیده بودند، گاه در حالیکه هنوز آنها در شوروی بودند، عضوگیری میکردند. رویهم رفته اعضا و هواداران کمتر مدافع سوسیالیسم و لغو طبقات بودند و بیشتر مدافع مدرنیسم و غلبه بر عقب افتادگی بودند. مهمترین سد در برابر دستیابی به این هدف تنها عقب افتادگی رژیم نبود بلکه عقب افتادگی و ناآگاهی مردم هم بود. محبوبیت شوروی ناشی از کنترل دولت آن بر اقتصاد، قدرت بورکراسی دولتی و نقش رهبری بورکراتهای روشنفکر در دولت بود.



در کوتاه مدت «پرچم» بود که قوی شد، باروزنامه قانونی‌اش، فعالیت پارلمانی و بالاخره مهمتر از همه حمایت شوروی. این جریان موفق شد از میان دانشجویان، کارمندان دولتی و ارتش‌یانی که در کودتای ۱۹۷۳ داوود دخالت داشتند، عضوگیری کند. پاداش «پرچم» دستیابی به مقام‌های دولتی در وزارتخانه‌ها بود. در حالیکه «خلق»‌ها تا حدودی منزوی شده بودند. اما حزب خلق در نتیجه پیروزی کودتای داوود، فعالیت خود درون ارتش را دوچندان کرد. در دهه ۱۹۷۰ داوود خود زیر نفوذ کشورهای نفت خیز و ثروتمند خاورمیانه چون ایران، از اتحاد جماهیر شوروی

فاصله گرفت و روابط خود را پیرامون مسله پشتون با پاکستان حل کرد. مسئولین عالیرتبه «پرچم» در دولت و ارتش موقعیتهای خود را از دست دادند. از نظر اتحاد جماهیر شوروی داوود خان مانند صدام در عراق یا سادات در مصر، دیکتاتور جهان سوم بود که از دامنه نفوذ شوروی داشت فاصله میگرفت. در سال ۱۹۷۷ اتحاد جماهیر شوروی میانجی صلح بین «پرچم» و «خلق» شد. اما در این مرحله «خلق» سه برابر پرچم عضو داشت و واضح بود که جذابیت بیشتری دارد. از همان موقع، ارتشیان مدافع «خلق» در پی کودتایی برای سرنگونی دولت داوود خان بودند. در ۲۷ آوریل ۱۹۷۸، «خلق» از طریق کودتا، قدرت را به دست گرفت و این آن چیزی بود که «انقلاب کبیر ثور (اردیبهشت ۱۳۵۷)» نامیدند.

#### اسلامی‌ها

مبدا جنبش اسلامی در افغانستان به سالهای دهه ۵۰ و دانشکده فقه دانشگاه کابل برمیگردد، برخی از اساتید(علماء) تحت تاثیر افکار اخوان المسلمین مصر قرار گرفته بودند (۲۷). در سال ۱۹۶۰ دانشجویان هسته‌های مخفی مطالعاتی تشکیل داده، اقدام به ترویج مذهبی و ساختن مساجد نمودند. اینان هم غربگرایی (استفاده از مشروبات الکلی، بی‌حجابی زنان...) و هم وابستگی دولت به اتحاد جماهیر شوروی را مورد حمله قرار دادند. به نفوذ مارکسیسم در میان دیگر دانشجویان اعتراض داشتند و به تظاهرات چپگرایان حمله میکردند. این جمع، که مخالفانشان آنها را «اخوانی‌ها» مینامیدند، در میان «جنبش جوانان مسلمان» فعالیت داشتند و در محیطهای دانشگاهی حمایت از آنها به حدی بود که توانستند انتخابات دانشجویی سال ۱۹۷۰ را ببرند (۲۸).

سیاستهای ارتجاعیشان خصوصا در قبال زنان، باعث شد که مخالفانشان آنها را به مثابه «فئودالیستها» مورد حمله قرار دهند. اما جنبش افغان بخشی از جنبش گسترده تر و مدرن اسلام سیاسی بود که نقشه سیاسی خاورمیانه و آسیا را در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ تغییر داد (۲۹). این اسلامیها شدیداً مخالف غربگرایی در فرهنگ بودند، اما مدافع کسب علم و تکنولوژی غربی. اسلام را ایدئولوژی سیاسی میدانستند و مبلغ ایجاد دولتی اسلامی، به مثابه کلید اسلامی کردن جامعه بودند. از اینرو این جمع با اسلامی‌های سنتی‌تر در تناقض قرار داشتند چرا که آنها اگرچه در پی اسلامی کردن جامعه بودند اما برای این منظور نه منتظر دولت اسلامی بودند و نه الزاماً خواهان چنین دولتی. این نوع اسلامیهام نه تنها عکس‌العملی علیه مدرنیسم در جوامع اسلامی نبود، بلکه در حقیقت زاینده آن بود: «اسلامیسم شریعت است به اضافه برق» (۳۰).

در نتیجه در افغانستان نیز اسلامیهام پدیده‌ای دانشجویی در جامعه‌ای عمدتاً دهقانی بود. هیچیک از مبارزین این جنبش از طبقه حاکمه نبود (۳۱). این جمع پیشینه روستایی داشت، اما در مدارس دولتی آموزش دیده بودند و نه در مدارس سنتی. اکثر دانشجویان این جنبش اسلامی در دانشکده‌های تکنیکی و فنی تحصیل میکردند، نه در دانشکده فقه و علوم دینی. آنها از دختران دانشجو هم عضوگیری میکردند و شدیداً مدافع آموزش دبیرستانی و دانشگاهی برای دختران (اگرچه

در مدارس دخترانه و با حجاب) بودند. (نکته ای که بعدها فعالین این جنبش را در تضاد با سنتگرایان اسلامی و طالبان قرارداد). این جنبش اسلامی «علما» را متهم میکرد که متحد و توجیه گر رژیم هستند. آنها سلطنت و دولت را به اتهام «فساد» و «غیر قانونی» بودن محکوم میکردند. بسیاری از اینان حتی «امان الله» را بهتر از «مصاحبین» (خانوده سلطنتی) میدانستند چرا که او را مدافع پیشرفت، از نظر سیاسی غیر متعهد و بری از فساد میدانستند (۳۲). آنان همچنین ناسیونالیسم سکولار افغان را محکوم میکردند و مخالف تشکیل «پشتونستان» متحد بودند و این باعث محبوبیتشان در دولت پاکستان شد. برای این «اسلامیها» کلید اسلامی کردن جامعه در فعالیت سیاسی بود:

«شیوه زندگی مردم بر اساس اعتقادات (به اسلام) شکل نمیگیرد. نظام اقتصادی افغانستان مجموعه ای از همه روندهای فاسد، استبدادی و ناعادلانه کلیه نظامهای غیر اسلامی است» (۳۳).

«رفرم دولت، پیش شرط اصلاح جامعه و فرد است» (۳۴). برای اسلامیها، مبارزه طبقاتی مقوله ای بیگانه بود که از خارج وارد شده است. برنامه اقتصادی آنها (مثل آنچه وجود داشت) ترکیبی ذهنی از بانکداری اسلامی، دفاع از مالکیت خصوصی و انگیزه کسب منفعت (گاه توام با دولتی کردن) و عدالت اجتماعی برای فقرا بود.

در اوایل دهه ۷۰ اسلامیها تصمیم گرفتند خارج از دانشگاهها و کالجها فعالیت کنند. به تقلید کمونیستها، کوشیدند در سیستم اداری دولتی نفوذ کنند، خصوصا در بخش آموزشی و نظامی و برای اولین بار، برداشت خود از اسلام را بر خلاف میل رهبران سنتی مذهبی، به مناطق روستایی بردند. ازینرو برای اولین بار دچار سرکوب دولتی شدند، سرکوبی که پس از کودتای داوود خان (۱۹۷۳) تشدید یافت. در پاسخ به این سرکوب و با حمایت پاکستان، در ژوئیه ۱۹۷۵ اسلامیها کوشش کردند قیامهای نظامی در مناطق روستایی سازمان دهند. این قیامها همه به علت عدم حمایت روستاییان با شکست رویرو شد. جنبش اسلامی از بالا نتوانست در میان روستاییان حامیان بیشتری از مدافعان سوسیالیسم از بالا بدست آورد. آن دسته از رهبران و مبارزانی که توانستند از اعدام و زندان فرار کنند، مجبور به تبعید در پاکستان شدند.

اینجا اختلافات قدیمی میان فعالین جنبش باعث انشعاب و شکلگیری دو سازمان جدا از هم شد. گلبدین حکمتیار، یکی از فعالین جنبش دانشجویی بود که از قیامهای نظامی شکست خورده به شدت دفاع میکرد. او حزب اسلامی را تشکیل داد. این حزب که در میان پشتونها قوی بود یکی از نیروهای عمده جنبش مقاومت اسلامی شد و حکمتیار از مشهورترین جنگ - سالاران افغانستان. «برهان الدین ربانی» که معتدل تر بود بعدها رئیس جمهور افغانستان شد و رهبر «اتحاد شمال» به حساب میآمد. او نام «جمعیت اسلامی» را برای گروه خود حفظ کرد و عمدتا از فارسی زبانان غیر پشتون عضوگیری کرد. هر دو جریان در تبعید و در انزوا بودند اما کودتای نظامی و بعد حمله ارتش خارجی موقعیتشان را دگرگون کرد.

### مانوئیسم افغانی

تنها نیروهای چپگرای افغانی که با کودتای ۱۹۷۸ حزب دمکراتیک خلق افغانستان و حمله نظامی اتحاد جماهیر شوروی مخالفت کردند، مانوئیستها بودند (۳۵). در دهه ۱۹۶۰ آنها بارها با اسلامیها روبرو شده بودند. یکی از ویژگیهای مانوئیستهای افغانی مخالفتشان با ناسیونالیسم پشتون و برتری طلبی آن بود (۳۶). بسیاری از رهبران این جنبش از مناطقی بودند که اقلیت مذهبی شیعه یا دیگر اقلیتهای قومی زندگی میکنند. بسیاری از کارگران مقیم کابل هم از تاجیکها و هزارهها بودند، و



فعالیت در میان آنها برای مائوئیست‌ها آسانتر از حزب دمکراتیک خلق و اسلامیه بود (۳۷). در دهه ۱۹۷۰ کوشش کردند در میان دهقانان فعالیت کنند اما در این رابطه موفقیتی نداشتند. آنها کودتای سال ۱۹۷۸ را به مثابه انقلابی از بالا و تقلبی محکوم کردند و حمله نظامی شوروی را عملی امپریالیستی دانستند. به همین دلیل تعداد زیادی از آنها قربانی کشتارهای دولتهای مدافع مسکو شدند که از سال ۱۹۷۸ به قدرت رسیده بودند. اسلامیه غالب مائوئیست‌هایی را که به مناطق روستایی فرار کرده بودند به قتل رساندند. به نظر میرسد اکثر سازمانهای مائوئیستی تا اوایل دهه ۸۰ از بین رفته بودند. برخی مائوئیست‌ها، مثلاً مدافعان «سازمان انقلابی کار افغانستان» موفق شدند خارج از مرزهای این کشور به حیات خود ادامه دهند (۳۸) و سازمان انقلابی زنان افغانستان (راوا) که هم اکنون در اردوگاههای پناهندگان افغان در پاکستان فعالیت گسترده دارد، هم با بنیادگرایی اسلامی و هم با حمله نظامی روسیه مخالف بود و در نتیجه تعداد زیادی از فعالین این سازمان جان خود را از دست دادند.

### حمله نظامی و مقاومت

«جهاد امروز برای دفاع از وطن نیست، بلکه برای اسلام است. وطن تنها مثنی خاک

است»

افغان اسلامی ۱۹۸۶

در سال ۱۹۷۹ اتحاد جماهیر شوروی به خاک افغانستان حمله نظامی کرد تا رژیم حزب دمکراتیک خلق افغانستان را از سرنگونی نجات دهد. دولت افغان قادر به مقابله با قیامهای روستایی نبود و فرار ارتشیان اضمحلال تدریجی ارتش را به بار آورده بود. در حمله نظامی اتحاد جماهیر شوروی حفیظ الله امین و اکثر رهبری جناح خلق کشته شدند و روسها ببرک کارمل رهبر «پرچم» را که توسط «خلق» ها به تبعید فرستاده شده بود به قدرت نشاندند. تا زمانی که روسها یک دهه بعد بالاخره مجبور شدند افغانستان را ترک کنند، حدود یک میلیون افغان جان خود را از دست دادند. اکثر آنها غیر نظامیانی بودند که در بمباران هوایی ارتش روسیه (در اعمال سیاست پاکسازی) به قتل رسیده بودند. ۵ میلیون افغان به ایران و پاکستان پناهنده شده بودند و دو میلیون افغان دیگر درون مرزهای افغانستان بی خانمان بودند.

هنگامیکه ارتش شوروی بالاخره در سال ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کرد، اتحاد جماهیر شوروی اولین شکست نظامی پس از جنگ جهانی دوم را متحمل شده بود. بی‌شک تحقیر ناشی از این شکست در سرنگونی کل دولت شوروی نقش مهمی داشت؛ شکستی که در ظاهر، پیروزی مردم غالباً روستایی در برابر یک ابرقدرت به حساب می آمد. همچنین یک پیروزی برای ایالات متحده آمریکا بود که میلیاردها دلار خرج مسلح کردن نیروهای «مقاومت» در افغانستان کرده بود و بالاخره پیروزی ای بود برای نیروهای اسلامی بین المللی که هم برخی از هزینه های جنگ را پرداخته بودند و هم حمایت از آنرا سازمان داده بودند.

کمتر از یک دهه پس از آن، طالبان در پی یک جنگ داخلی و قومی خونین در افغانستان به حکومت رسیدند. ایدئالهای اینان با ادعای «مدرنسیم» جنبش اسلامی در تضاد بود. در پی حملهء صدام به کویت، اتحاد بین رهبران کشورهای عربی و مجاهدین جوان از هم گسسته بود. ایالات متحده با همان نیروهای اسلامی که به تشکیل و بسیج آنها کمک کرده بود، هم اکنون در حال جنگ بود.

## قیامهای روستایی

در جریان اشغال افغانستان توسط نیروهای روس، گروههای تبعیدی اسلامی افغان، با همه اختلافهایی که میان خودشان وجود داشت، موفق شدند رهبری را از دست رهبران سنتی محلی خارج کنند.

پس از کودتای ۱۹۷۸، قیام غیر منتظره ای علیه دولت جدید پیش نیامده بود. اولین درگیریهای نظامی در پی ورود اعضای حزب به مناطق روستایی پیش آمد. آنها با حمایت ارتش و نیروهای مسلح آمده بودند اصلاحات ارضی را تحمیل کنند، مدرسه بسازند و مدافعان «داوود خان» را دستگیر کنند. حزب هیچ سابقه فعالیت میان دهقانان نداشت. سیاستهای رفرم روستایی که پیاده کرد (تقسیم زمین، لغو بدهی روستاییان، از بین بردن شیربهای عروس، آموزش اجباری) از دید دهقانان دخالت خارجی بود که هدفی جز نابودی ساختارهای سنتی اجتماعی توسط تقویت قدرت دولت نداشت.

در نتیجه، اولین قیامها دفاع از «قوم» محلی (اهل ده یا همبستگی قومی و قبیله ای) علیه دخالت نظامی دولت بود. درگیری نظامی روند سنتی جنگهای قبیله ای را دنبال میکرد. پس از درگیری با فعالین حزبی، روستاییان «مجاهد» ممکن بود به یک پست محلی دولتی حمله کنند. همینکه سرزمین قوم محلی «آزاد» میشد، درگیری به پایان میرسید.

اما دولت انتقامجویی میکرد: دستگیری، شکنجه و کشتارها رواج یافت و درگیری شدت پیدا کرد. قیامها در مناطق غیر پشتون چون «نورستان» و درمیان «هزارهها» شروع شد، یعنی مناطقی که تنها در قرن گذشته تحت کنترل دولت مرکزی قرار گرفته بودند، قیام علیه رژیم که به نظر میرسید در آن عمدتاً پشتون ها غالب هستند. پس از آن بود که این درگیریها مناطق فارسی زبان و تاجیک زبان شمال را دربرگرفت. در اواخر سال ۱۹۷۹ قیام به مناطق ایلاتی پشتون نیز رسید.

البته این قیام ها در خدمت حفظ منافع مالکان زمین بود اما رهبران شورشها عمدتاً چهره‌های محلی (۴۱) و غالباً ملاها (۴۲) بودند که به سنت معمولی جهاد تدافعی، علیه اشغالگر اجنبی اقدام میکردند. زمینداران و خانها چندان فعال نبودند. بسیاری فرار کرده بودند در حالیکه بقیه آرامش و سازش را به قیام ترجیح میدادند. نیروهای مسلح از اسلحه‌های به غارت برده شده یا اسلحه‌های قدیمی استفاده میکردند و خود و فرماندهانشان متکی به کمک مادی اهالی محل (گاه با افزودن درآمد از طریق قاچاق و یا مالیات گیری بر سر جاده ها) (۴۳) بودند. اما انتقامهای دولت و ادامه جنگ اسلحه و پول بیشتر میطلبید. همین باعث شد که گروههای محلی به دنبال احزابی که در تبعید تشکیل شده بودند و منابع مالی خارجی آنها باشند.

## احزاب اسلامی

پاکستان به منظور کنترل پناهندگانی که سیل وار وارد خاک کشورش میشدند، دست به دامن احزاب اسلامی شد که از سالهای ۱۹۷۰ در تبعید بودند. این احزاب دریافت کنندگان اصلی کمکهای مالی شایانی شدند که از خارج سرآزیر بود. فرماندهان محلی، به منظور دستیابی به اسلحه و کمک مالی راه وابستگی به یکی از این احزاب را انتخاب کردند. با کمک پاکستان، حزب اسلامی و جمعیت اسلامی به سرعت رهبری گروههای تبعیدی را از آن خود کردند. برای اسلامی‌ها این یک جنگ آزادیبخش ملی نبود بلکه مسئله مبارزه برای اسلام بود: «جهاد کنونی نه برای وطن بلکه برای اسلام است. وطن تنها مثنی خاک است» (۴۴).

کسانی که با این هدف همسویی نداشتند از جنبش کنار گذاشته شدند. پاکستان حاضر نشد ناسونالیستهای سکولار پشتون (از گروه «ملت افغان») را به رسمیت بشناسد. گروههای مائوئیست خود مورد حمله جریانهای اسلامی قرار گرفتند. «خلقی» های مخالف دولت، اگرچه با نیروهای مقاومت ارتباط داشتند اما کسی تشویقشان نکرد به آن بپیوندند. مشخصا مدافعان سلطنت و مدافعان نظام قبلی، اگرچه در میان پناهندگان از حمایت گسترده‌ای برخوردار بودند، عمدتا منزوی ماندند. پاکستان از ورود اعضای خانواده سلطنتی به خاک این کشور جلوگیری کرد. کوششهای متعدد برای برگزاری «لویا جرگه» با سلطه سنتی ها به علت اختلافات گروهی و مخالفت پاکستان به جایی نرسید (۴۵). پاکستان ۷ گروه تبعیدی سنی را به رسمیت می‌شناخت و میان آنها پول و سلاح هایی را که از ایالات متحده و عربستان سعودی میگرفت پخش میکرد. کلیه فرماندهان محلی برای گرفتن کمک باید به یکی از این جریانها وابسته میشدند. سه گروه که «سنتی» یا «معتدل» به حساب می آمدند مدافع برگشت به دوران پیش از داوود خان بودند، و این عمدتا به معنی برگشت شاه بود. چهارگروه «بنیادگرا» یا «اسلامیست» بودند که با بازگشت سلطنت مخالف بوده خواهان تشکیل دولت اسلامی بودند. گروههای اسلامیست، خصوصا حزب حکمتیار بخش اصلی کمک های مالی خارجی را از آن خود کرده بودند (۴۶). در نتیجه موقعیت گروههای سنتی و سلطنت طلب افت کرد و گروههای اسلامیست روز به روز قویتر شدند (۴۷).

«مجاهدین» خارجی که برای کمک به مجاهدین افغان میآمدند نیز متحد گروههای اسلامیست بودند. ابتکار استفاده از داوطلبان غیر افغان در جهاد، فکر نیروهای افغان نبود، بلکه سعودی ها و اخوان المسلمین و پاکستانی ها (جماعت اسلامی) این نظر را به پیش میبردند و سازمان جاسوسی ایالات متحده (سیا) از این ابتکار شدیداً حمایت میکرد. حدود ۳۵۰۰۰ مجاهد خارجی در کنار مجاهدین افغان با ارتش شوروی می‌جنگیدند و پس از خروج ارتش شوروی بسیاری دیگر به افغانستان آمدند تا «درس» بخوانند یا از مجاهدین حمایت کنند.

## دوستان خارجی

جنگ افغانستان جنگ «به واسطه» بین دو ابر قدرت بود. تا اوایل دهه ۱۹۸۰، بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار نیروهای ارتش شوروی در افغانستان مستقر بودند، تعدادی به مراتب بالاتر از ارتش افغان که بیش از ۳۰۰۰۰ سرباز نداشت. هزاران مشاور سیاسی و نظامی شوروی دولت و ارتش را میگرداندند، گاهی با کمک اعضای حزب توده ایران. در اوایل دهه ۸۰، جنگ افغانستان سالی ۵ میلیارد دلار برای اتحاد جماهیر شوروی خرج داشت. (۴۹) کمک مالی ایالات متحده به مجاهدین افغان از ۳۰ میلیون دلار به ۶۰۰ میلیون دلار در سال در اواسط دهه ۱۹۸۰ افزایش یافت و سعودیها این مبلغ را دوبرابر کردند (۵۰).

کمک مالی اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان مستقیماً به حزب و دولت میرسید. کمک ایالات متحده به مخالفان دولت غیرمستقیم بود. از یک طرف کمک ایالات متحده از طریق پاکستان پخش میشد و از طرف دیگر عربستان سعودی قبول کرده بود در ازای هر دلار کمک آمریکا، یک دلار بپردازد و عربستان سعودی شبکه ویژه خود را برای پخش کمک مالی و گسیل داوطلبان خارجی در اختیار داشت. هر دو رژیم طرحهای خاص خود را دنبال میکردند. طرحهایی که بر آینده افغانستان تاثیرمستقیم گذاشت ولی گروههای اسلامیست پشتون از کمک هر دو رژیم بهره میبردند. از آغاز جنگ، پاکستان امکان تشکیل دولت متحد خود را در افغانستان بررسی میکرد، دولتی که بتواند مسئله پشتون را یکبار برای همیشه حل کند و «عمق استراژیک» به دعوای پاکستان با هند بدهد (۵۱). در نتیجه پاکستان هم علاقه ای به سلطنت طلبان و نیروهای سکولار پشتون نداشت چرا که این گروهها در گذشته مدافع شکلگیری «پشتونستان» متحد در افغانستان بودند. پاکستان اگرچه کمک

مالی را به ۷ گروه مختلف تقسیم میکرد ولی علاقه ای به تشکیل جبهه واحد درون مرزهایش (از نوع سازمان آزادی بخش فلسطین به رهبری عرفات) نداشت. مدیریت «خدمات متبادل اطلاعاتی» مواظب بود که عمده کمکهای مالی و نظامی به گروه حکمتیار برسد.

عربستان سعودی از مسئله افغانستان استفاده کرد تا ادعای رهبری خود را بر جهان اسلام خصوصاً پس از انقلاب اسلامی ایران تکرار کند. عربستان در جهت دادن به مبارزات جوانان مسلمان علیه شوروی (به جای ایالات متحده) نقش مهمی داشت (۵۲). یکی دیگر از اهداف مهم ایالات متحده محدود کردن نفوذ ایران در جهان اسلام بود. پول عربستان سعودی عمدتاً به جریانهایی تقسیم میشد که دیدگاه قوی «وهابی» ضد شیعه داشتند. البته کمک عربستان سعودی به گروه حکمتیار هم میرسید چرا که گروه او سکتاریسم خاصی علیه گروههای غیرسنی داشت. سعودی ها همچنین خرج تشکیل مدرسه های اسلامی برای پناهندگان داخل و خارج از مرزهای افغانستان را میپرداختند. گروه طالبان از این مدارس نشأت گرفتند. در نتیجه این وقایع، ایران از مجاهدین افغان ایزوله شد و کمکهای مالی خود را تنها به گروههای شیعه میپرداخت و حتی وقتی از این گروهها ناراضی میشد، سازمانهای مطیع خود را تشکیل میداد.

### جنگ داخلی

وقتی ایالات متحده مجاهدین افغان را به موشکهای «سنتینگر» مسلح کرد و این گروهها کنترل نظامی هوایی را بدست آوردند، شکست اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد. علاوه بر این برخی گروهها چون احمد شاه مسعود اشکال جدید جنگ چریکی را جایگزین جنگهای سنتی کردند و این هم در پیروزی نظامی نهایی نقش داشت (۵۳). با اینهمه وقتی نیروهای نظامی اتحاد جماهیر شوروی افغانستان را ترک کردند مجاهدین هنوز حتی یک شهر عمده یا شهرک را در افغانستان به کنترل خود در نیآورده بودند. اینها همه همچنان زیر کنترل نجیب‌الله و مدافعانش در حزب وطن بودند. حزب وطن نام جدید حزب دمکراتیک خلق افغانستان بود که با دید «آشتی ملی» نام خود را تغییر داده بود اما همچنان پول و کمک نظامی اش از روسیه میآمد.

اگرچه مجاهدین افغان آماده جنگ سنتی نبودند، پاکستانیها علاقه‌ی زیادی داشتند شهرهای افغانستان را بدست آورند تا نفوذ خود را در آنها پیاده کنند. اما کوششهای مدیریت خدمات متبادل اطلاعاتی (ISI) برای فشار آوردن به مجاهدین برای تسخیر شهرها به فاجعه انجامید. در جلال آباد، مجاهدین ۱۰۰۰۰ نفر از دست دادند، که بالاترین رقم تلفات یک درگیری در جنگ بود. بالاخره در آوریل ۱۹۹۲، جمعیت اسلامی احمد شاه مسعود که عمدتاً تاجیک بودند، در اتحاد با ازبکهای گروه «دستم» و «هزاره» ها، کابل را به تسخیر خود درآوردند.

به رغم پیچیدگی مسئله قومی در افغانستان، قومیت در تاریخ این کشور تعیین کننده نبوده و الزاماً اساس و پایه

اقدامات سیاسی به شمار نمیرفته است. اما تسخیر کابل پروسه جدایی و خصومت میان گروههای مجاهدین را وارد مرحله جدیدی کرد که به جنگ داخلی انجامید. زمینه های این جنگ داخلی در دوره جنگ با روسیه شکل گرفته بود.

طی جنگ تغییرات اساسی در توازن قوا بین گروههای قومی شکل گرفته بود. قیام در مناطق غیر پشتون آغاز شده بود. در طی جنگ، این گروهها (تاجیکها یا سنی‌های فارسی زبان، ازبکها و هزاره ها) توانایی سیاسی و نظامی خود را نشان داده بودند. پشتون ها به مراتب پراکنده تر بودند (عده ای مدافع سلطنت، عده ای مدافع گروههای اسلامی) (۵۴). پس از تسخیر کابل توسط احمد شاه مسعود، حکمتیار و سیاف با کمک نظامی و مالی عربستان و پاکستان شهر کابل را محاصره کردند تا

جمعیت اسلامی مسعود را از قدرت برکنار کنند. پشتونها این شرایط را با جنگ سال ۱۹۲۹ مقایسه میکردند. طی سه سال جنگ داخلی ۵۰۰۰۰ نفر در کابل کشته شدند، اکثر آنها قربانی بمبارانهای هوایی گروه حکمتیار بودند. صدها نفر در درگیریهای قومی که در آن همه گروهها شرکت داشتند (از پشتونها تا جمعیت اسلامی تا هزاره ها) جان خود را از دست دادند.

اما پاکستان دلایل جدیدی برای تسریع پیروزی متحدین وابسته به خود داشت. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ جمهوریهای جدید التاسیس آسیای میانه امکان آنرا پیدا کرده بودند تا نفت و گاز خود را از جنوب به آبهای بین المللی برسانند و روسیه را کنار بگذارند. ایالات متحده کشیدن لوله از خاک ایران را وتو کرده بود و یک کمپانی آمریکایی UNOCAL از همان موقع، لوله کشی از طریق افغانستان و خاک پاکستان را طرح ریزی کرده بود. علاوه بر این، پاکستان میخواست راههای بازرگانی را بین این جمهوریها باز کند و نمیخواست جنگ سالاران منطقه با استقرار «باج مافیایی» قانونی یا غیر قانونی بر حمل و نقل، این موقعیت را به خطر اندازند. هر دو هدف، ایجاب میکرد که صلح و امنیت در افغانستان برقرار شود. از این رو پاکستان مخالف جنگ داخلی بود.

ناتوانی حکمتیار در تسخیر کابل باعث شد حامی اصلی او پاکستان از او سلب امید کند. در عوض، آنها (پاکستانیها) متوجه شکلگیری گروه جدیدی از میلیتانتهای مسلمان شدند که رهبری آنها با اعضای سابق مجاهدین بود. خودشان عمدتاً از درانیهای پشتون بودند و هم با حکمتیار و هم با ربانی خصومت داشتند. پایگاهشان در میان دانشجویان پشتون مدارس اسلامی در مرز افغانستان و پاکستان بود. اینها «طالبان» بودند. پاکستان کمکهای همه جانبه ای به این جریان رساند: پول، اسلحه، عضوگیری از رهبران سابق مجاهدین و افسران سابق «خلق» برای آموزش نظامی و طرح ریزی عملیات نظامی (۵۶). در مدت دو سال، نیروهای کاملاً مسلح طالبان که از کمک مالی بیدریغ برخوردار بودند، تمام افغانستان را تحت کنترل خود درآوردند. طالبان از نارضایتی مردم از دست جنگ سالاران استفاده کردند برخی از آنان را شکست دادند و سکوت برخی دیگر را با پول خریدند. در سپتامبر ۱۹۹۶ طالبان کابل را به تسخیر خود درآوردند.

این پیروزی، «انتقام پشتونها» (۵۷) بر رقبای غیرپشتونشان بود و موفقیتی برای پاکستان به شمار میرفت. اما پیروزی کامل نبود چرا که احمد شاه مسعود و اتحادی از نیروهای غیر پشتون توانستند در شمال افغانستان باقی بمانند. ایالات متحده در آغاز از به قدرت رسیدن طالبان استقبال کرد چرا که موضع ضد ایرانی آنها مطلوب بود و امنیت لازم را برای شروع کار ساختمان لوله گاز و نفت شرکت آمریکایی امکان پذیر میکردند (۵۸). ایالات متحده هیچ «مسئله مورد اختلافی» در اسلام طالبان نمیدید. تنها پس از آنکه ایالات متحده متوجه شد اقتصاد طالبان بر پایه صدور مواد مخدر استوار است و اینکه آنها بن لادن را مخفی کرده اند، خانم آلبرایت (وزیر خارجه کلینتون) کشف کرد که طالبان زنان را خوار و پست می شمارند (۵۹).

### سنٹی یا اسلامگرا؟

در سالهای ۱۹۸۰ ارتش شوروی عمدتاً شهرها را تحت سلطه خود داشت و درگیری عمدتاً در مناطق روستایی بود. غالباً روستاییان بودند که جان خود را از دست میدادند. پیروزی مجاهدین تا حدی پیروزی دهقانان بر شهرنشینها بود. اما پیروزی طالبان و سیاستهای تبلیغ شده آنها چون حجاب اجباری زنان، زندانی کردن آنها در خانه، جلوگیری از

مدرسه رفتن دختران، بریدن دست دزد، منع موسیقی یا هوا کردن بادبادک، نشانه های پیروزی اسلام سنتی دهقانی بر شهر نبود.

طالبان خود از سنت گرایی بریده بودند. مهمترین نمود آن مخالفتشان با سلطنت و اشرافیت قدیمی بود، در حالیکه نیروهای سنتی از سلطنت طلبان دفاع میکردند چرا که اینان مدافع دولتی حداقل بودند. افغانستان سنتی همیشه نسبت به اقلیتهای قومی و مذهبی (مسلمان و غیر مسلمان) تسامح بیشتری داشت اما وهابیها همیشه دقیقا به خاطر تحمل کم و سختگیری شان نسبت به اقلیتهای محبوبیتی نداشتند. طالبان با شیعه ها و تصوف سنی خصومت داشتند. به عنوان پشتون های شونیست، گاه سعی میکردند مانع فارسی صحبت کردن مردم شوند. اگرچه «هزاره ایها» همیشه مورد ستم و توهین قرار گرفته بودند، اما نوع قوم کشی که در سال ۱۹۸۹ در مزار شریف صورت گرفت در تاریخ افغانستان بیسابقه بود. همچنین پوشیدن برقع، حتی در مناطق روستایی، یک سنت افغانی نیست (۶۰). این امر در جوامع سنتی پدرسالار ریشه در خانواده دارد، و کتک زدن دختران جوان توسط طالبان در ملا عام (به دلیل بد حجابی یا پوشش نامناسب) گاه خشم و اعتراض خشونت بار مردان خانواده شان را برمی انگیزد.

اسلام طالبان زابیده ی جامعه سنتی نبود بلکه پدیده ای بود ناشی از تربیت در اردوگاههای پناهندگی پاکستان. در آنجا این جماعت در مدارس دینی درس میآموختند که ترکیبی از اسلام پاکستانی دئوباندی و وهابیسعودی را ترویج میکردند. آمیزه ای سختگرا و بی انعطاف از اسلام که بر بازگشت به کتب مقدس و برپایی دولت اسلامی خالص تاکید داشت. در افغانستان این اسلام به نیرویی تفرقه افکن (و نه متحد کننده) تبدیل شد. در موارد بالا و نیز در تعریف از اسلام اتفاق نظری بین طالبان و بن لادن وجود داشت.

### انشعابهای اسلام گرایی

اگر شکست روسیه در سال ۱۹۸۹ بزرگترین پیروزی اسلامیها بود، باید گفت پس از آن پیروزی چندانی نداشته اند. وحدت اسلامی روز ۲ اوت ۱۹۹۰ زمانیکه صدام حسین به کویت حمله کرد در هم شکسته شد (۶۱). این مسئله همراه با پاسخ نظامی ایالات متحده، دیدگاههای سیاسی در سراسر خاورمیانه را قطب بندی کرد. از یک طرف، عربستان سعودی نه تنها از ایالات متحده حمایت کرد بلکه به ارتش آمریکا اجازه داد از خاک عربستان برای حمله به عراق استفاده کند. از طرف دیگر سربازان قدیمی جنگ افغانستان بیش از پیش ضد غرب شده بودند و با حکومتهای عرب نیز اختلاف داشتند. اما غالبا نوعی محافظه کاری اجتماعی و ایدیولوژیک داشتند که باعث میشد بیشتر بر اخلاقیات فردی، حفظ خلوص اسلامی و پیروی از شریعت تاکید داشته باشند تا بر تدوین برنامه اجتماعی اقتصادی رادیکال. در دهه ۱۹۹۰ این سربازان قدیمی در بوسنی، الجزایر و مصر دخالت کردند بدون آنکه درهیچیک از این مناطق ماندگار شوند. اقدامات حیرت انگیزشان آنها را از نسل جوانی که بیشتر مدافع اصلاحات تدریجی و دخالت عمومی (۶۲) بود منزوی میکرد. البته تاثیرات سیاسی این برخورد تدریجی هم هنوز مشهود نیست.

تنها جایی که طرفداران بن لادن، که غالبا از طبقه متوسط بودند، توانستند پناهی پیدا کنند در میان فرزندان روستاییان فقیری بود که در اردوگاههای پناهندگان افغانی بزرگ شده بودند. با تشویق پاکستان، آنها در ماه مه ۱۹۹۶ به افغانستان برگشتند و برای پاکستان در جنگ کشمیر و برای طالبان علیه «اتحاد شمال» جنگیدند. در افغانستان این جمع سازمان اطلاعات و پلیس مذهبی (وزارت امر به معروف و نهی از منکر) را اداره میکردند. آنها یا به علت توانایی شان یا به دلیل باجی که میپرداختند



بیش از پیش میان رهبری طالبان جا بازکردند و در سیاست خارجی و دفاع نفوذ پیدا کردند. آنها از اینکه محبوبیتی عام حتی در بین طالبان داشته باشند دور بودند. در ماههای قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ طالبان حتی در سطح رهبری به دو جناح، یکی ملی گرا که قصدش بازسازی کشور بود و دیگری غیر ملی گرا که بیش از پیش دیدگاه های انترناسیونالیستی بن لادن را مپذیرفت تقسیم شدند.

### پس از طالبان

سرنوشتی طالبان در نتیجه حمله نظامی گسترده ایالات متحده، کم شدن محبوبیتشان در میان مردم عادی و قطع ناگهانی کمک نظامی پاکستان رخ داد؛ کمکی که قدرت طالبان بر پایه آن استوار بود. آینده افغانستان تا حد زیادی به تحول نقش سیاسی - نظامی ایالات متحده در آسیای مرکزی و خاور میانه مربوط میشود و امکان دارد که این کشور به موقعیت حاشیه ای خود برگردد. اما واضح است که پس از دو دهه جنگ، و اکنون بمباران گسترده امریکا، دو منبع قدرت و ثروت در افغانستان پس از طالبان وجود خواهد داشت: کمک مالی غرب و مواد مخدر.

افغانستان پس از طالبان نه الزاماً دموکراتیک و نه از نظر اجتماعی مترقی خواهد بود. در لویا جرگه ای که رژیم جدید به سنت افغانها، فراخواند نمایندگان مدافع غرب در خانواده های اشرافی قدیمی با کرزای و شاه به مثابه رهبران سمبلیک آن، سلطه داشتند. این تجمع همچنین تعداد زیادی از جنگ سالاران از سراسر کشور خصوصاً اتحاد شمال را در بر داشت.

زیر نفوذ برخی سازمانهای یاری رسانی غیر دولتی غربی، قطره‌هایی از کمک غرب ممکن است به بخشهایی از جمعیت افغانستان که عمدتاً در روستاها زندگی میکنند، برسد. اما تمرکز کمک غرب و آژانسهای رسمی در کابل، بیش از پیش به فاصله بین پایتخت و مناطق فقیر روستایی خواهد افزود. با به قدرت رسیدن اشراف قدیمی و تکرار روشهای سنتی فساد مالی به منظور کسب ثروتهای عظیم در جیب خودشان و معدودی کارگزارانشان در میان نخبگان درس خوانده شهر نشین، کارهای درآمد پایین برای باقی شهروندان خواهد ماند. مخالفت و درگیری روستاییان با چنین حکومتی اجتناب ناپذیر است.

اقتصاد مواد مخدر همچنین در برابر تمرکز قدرت دولتی مقاومت میکند، حتی اگر دولت و سیاست مداران از این بخش بهره مالی ببرند و حتی اگر جنگ سالاران همزمان از کمک خارجی و مشارکت در تجارت مواد مخدر بهره مند شوند. اقتصاد مواد مخدر بازتولید نظام سنتی قدرت پراکنده را میطلبد. نظامی که در آن قاچاقچیان مواد مخدر جنگ سالاران از نوع جدید میشوند. کسانی که «محلّی عمل میکنند اما جهانی فکر میکنند». این مسئله اکنون شامل ایران و پاکستان و دیگر جمهوری های آسیای مرکزی نیز هست. مقاومت علیه هر کوشش ایالات متحده برای آغاز جنگ با مواد مخدر، در افغانستان، با تکرار مدل آمریکای جنوبی به سرعت سیاسی خواهد شد. حتی در منطقه ای که قدرت سیاسی ایالات متحده به تازگی هژمونی بدست آورده است، دیری نخواهد گذشت که یک طبقه حاکم افغانی که با کمک مالی غرب به قدرت رسیده با چالش های جدی در سطح داخلی و منطقه ای روبرو شود.

یادداشت: نشریه کرتیک وابسته به انستیتوی مطالعات مربوط به شوروی Institute for Soviet Studies در دانشگاه گلاسکو (انگلیس) از سال ۱۹۷۴ منتشر شده است و از همکاری چهره های شناخته شده چپ جهانی به عنوان عضو یا مشاور تحریریه برخوردار بوده است.

1. Mountstuart Elphinstone, *An Account of the Kingdom of Caubul*, Oxford University Press, 1972, first published 1815, vol 1, p 200.
2. Michael Barry, *Le Royaume de l'Insolence: L'Afghanistan 1504-2001*, Paris, Flammarion, 2002, first edition 1984, p 154.
3. Vartan Gregorian, *The Formation of Modern Afghanistan*, Stanford University Press, 1969, pp 46 ff.
4. Divisions which were lamented by the seventeenth century warrior poet Khushal Khan Khattak:  
 "More skilled in the swords are the Pathans than the Moghals,  
 Would only more intelligence was theirs,  
 Were the tribes but of agreement amongst themselves,  
 Emperors would prefer to bow before them."  
 Quoted in Gregorian, *The Emergence of Modern Afghanistan*, op cit., p 43. And also noted, this time rather less prosaically, by a British general in the nineteenth century:  
 "The nation consists of a mere collection of tribes, of unequal power and with divergent habits, which are held together, more or less closely, according to the personal character of the chief who rules them. The feeling of patriotism as known in Europe, cannot exist among Afghans, for there is no common country."  
 Sir Henry Rawlinson, *Britain and Russia in the East*, London, John Murray, DATE, p 355.
5. "For the consolidation of his powers at home he (the king) relies in great measure on the effects of his foreign wars." Elphinstone, *An Account of the Kingdom of Caubul*, vol 2, DATE, p 283.
6. according to Yuri Gankovsky, "The Durrani Empire", in *Afghanistan: Past and Present*, Moscow, 1981, p 88.
7. "From their conversation, one would think that the whole people, from the king to the lowest, was always occupied in holy reflections." Elphinstone, op cit., PAGE No
8. Oliver Roy, *Islam and Resistance in Afghanistan*, Cambridge University Press, 1986, p 59.
9. Michael Barry, op cit., p 156.
10. Louis Dupree, *Afghanistan*, Princeton University Press, 1980, first published 1973, p 422. According to Sir Thomas Holdich, head of the Russo-Afghan Border Commission: "we have contributed much to give a national unity to that nebulous community which we call Afghanistan...by drawing a boundary all round it and elevating it to the position of a buffer state between England and Russia."
11. Rob Hager in Richard Tapper (ed), *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan*, Croon Helm, 1983 p 102.
12. all these figures are guestimates, and are the subject of conflicting definitions and claims.
13. William Vogelsang, *The Afghans*, Blackwell, 2002, p 16 ff.
14. M. Nazif Shahrani, "Responses to the Saur Revolution in Badakshan", in M. Nazif Shahrani and Robert Canfield (eds), *Revolutions and Rebellions in Afghanistan: Anthropological Perspectives*, University of California, 1984, p 143.
15. Frederik Barth, *Political Leadership Among the Swat Pathans*, London, The Athlone Press, 1998, first published 1959, p 133.
16. Carlton Coon compares these "lands of insolence" to those of the Kurds and the Berbers: *Caravan: The Story of the Middle East*, London, Jonathon Cape, 1951, pp 295-323.
17. cf the analysis in Barry, op cit., p 96 ff.
18. Cf Roy, op cit., 1986, p 10 ff.
19. Leon Poullada, *Reform and Rebellion in Afghanistan, 1919-1929*, Cornell University Press, 1973.
20. Dupree, op cit., p 477.
21. Maxwell Fry, *The Afghan Economy*, Leiden, E.J.Brill, 1974, p 12. This officially commissioned report diplomatically notes the "absence of general support for development efforts" (p 215).
22. cf Oliver Roy, "The Origins of the Afghan Communist Party", *Central Asian Survey*, vol 7, number 2/3, 1988, pp 41-57.
23. quoted in Hélène Carrère d'Encausse and Stuart R. Schram (eds), *Marxism and Asia*, Allen Lane, p 186.
24. from the PDPA's Platform, 1965, in Anthony Arnold, *Afghanistan's Two Party Communism: Parcham and Khalq*, California, Hoover Press, 1983, pp 137-148.

25. Quoted in Hafizullah Emadi, *State, Revolution and Superpowers in Afghanistan*, Praeger, 1990, p 80.
26. *Kabul Times*, 14-4-79, quoted in, Roy, op cit., 1986 p 85.
27. The Muslim Brotherhood had been set up in the late 1920s and demanded the setting up of an Islamic state to apply the sharia: "The Koran is our constitution". cf Gilles Kepel , *Jihad: the Trail of Political Islam*, I. B. Taurus, 2002, p 27 ff.
28. Roy, op cit., 1986, chapter 4, and David B. Edwards, *Before Taliban: Genealogies of the Afghan Jihad*, University of California Press, 2002, ch 6.
29. in the West these movements are often labelled "fundamentalist", which is misleading and obscure their originality, since fundamentalist movements demanding a "return to the texts" and the rigid application of sharia have existed throughout the history of Islam.
30. Olivier Roy, *The Failure of Political Islam*, I. B. Taurus, 1994, pp 50-52.
31. Cf INITIAL Rubin, *The Fragmentation of Afghanistan*, DATE, pp 90-98.
32. cf Asta Olesen, *Islam and Politics in Afghanistan*, Curzon Press, 1995, p 239.
33. From the programme of the Hezb-I Islami quoted in Rubin *The Fragmentation of Afghanistan* p 88
34. from the programme of Hezb-I Islami, quoted in Barry, op cit., p 79.
35. Emadi, *State, Revolution and superpowers in Afghanistan*, p 103 ff.
36. Dupree, op cit., p 616.
37. cf Raja Anwar, *The Tragedy of Afghanistan*, Verso, 1988, p 58.
38. Interviews with the ALRO can be found on the website of the Labour Party of Pakistan, [www.labourpakistan.org](http://www.labourpakistan.org)
39. [www.rawa.org](http://www.rawa.org)
40. cf Roy, op cit., p 106.
41. cf M. Nazif Shahrani , "Introduction", in Shahrani and Canfield (eds) *Revolutions and Rebellions in Afghanistan*, p 50.
42. M. Hassan Karkar, *Afghanistan: the Soviet Invasion and the Afghan Response 1979-1982*, University of California Press, 1995, p 138 ff.
43. Rubin, op cit., DATE, p. 186.
44. Quoted in Olesen, op cit., p 288.
45. Karkar, *Afghanistan: the Soviet Invasion and the Afghan Response 1979-1982*, DATE, p 97.
46. according to a former brigadier of the I.S.I., Mohammad Yousaf (with Mark Adkin), *The Bear Trap*, Leo Cooper, 1992, p105. Yousaf undoubtedly underestimates the amount of money Hekmatyar received.
47. Roy, op cit., p 129
48. Olivier Roy, quoted in Ahmed Rashid, *Taliban: Islam, Oil and the New Great Game in Central Asia*, I. B Tauris, 2000, p 130.
49. Rubin, op cit., DATE, p 109.
50. Rubin, op cit. DATE, p 196.
51. Rashid, op cit., 2000, p186.
52. Anwar-ul-haq Ahady, "Saudi Arabia, Iran and the Conflict in Afghanistan", in " in William Maley (ed), *Fundamentalism Reborn?: Afghanistan and the Taliban*, Hurst, 1998 p 118.
53. Roy, op cit., 1986, p 181.
54. Barry, op cit., 1973, pp 386-7.
55. Rashid, *Taliban*, op cit., 2000, p190.
56. Anthony Davis, "How the Taliban Became a Military Force, in Maley (ed), op cit., pp 68-69.
57. Oliver Roy in Maley, op cit., 1998, p 208
58. Rashid, op cit., 2000, p 64
59. Richard Mackenzie, "The United states and the Taliban" in Maley (ed), op cit., 1998, p 90.
60. Nancy Hatch Dupree, "Women Under the Taliban", in Maley (ed), op cit., 1998, p 160.
61. Kepel, op cit., 2002, p 10.
62. Salwa Ismail, *Rethinking Islamist Politics: Culture, the State ad Islamism*, I. B. Tauris, 2002
63. Cf Marc W. Herold "Karzai & Associates Trickle Down Reconstruction" <http://cursor.org/stories/karzai.htm>

64. Mark Duffield, *Global Governance and the New Wars*, Zed Books, 2001, p 175. Jonathan Goodhand, "From Holy War to Opium War? A Case Study of the Opium Economy in North Eastern Afghanistan", in *Central Asian Survey*, Vol 19, No 2, 2000, p 278.